



## پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و نهم





خانم سمیه



خلاصه شرح مفاهیم کلیدی، مطرح شده در برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش دوم

### منظور

«منظور» اصلی و درونی تمام انسان‌ها زنده شدن به «الست»، زنده شدن به اصل خود، زنده شدن به عشق و یا به بی‌نهایت زندگی است. زندگی، گنج نهان است و دوست دارد هشیارانه شناخته شود. [هر انسانی که به این جهان می‌آید، پس از همانیدگی با چیزهای آفل، باید فضا را باز کند؛ مرکز را عدم نماید تا زندگی از طریق مرکز عدم به او کمک کند تا به بی‌نهایت خداوند زنده شود؛ این منظور همه انسانها است.

«منظور» بیرونی ما ریختن این انرژی زنده زندگی [برکت، خرد] از این هشیاری مستقر به فکر و عمل ما و به جهان است. هرکس در هر کاری که می‌کند، خلاق شده و در خدمت زندگی، به دیگران نیز خدمت می‌کند. [اگر ما به زندگی زنده شویم هم به خود و هم به دیگران کمک می‌کنیم چرا که خرد، عشق و برکت زندگی وارد چهار بعد ما شده و در بیرون نیز تجربه می‌شود.]

نمی‌توان جلوی جریان زندگی سد و مانع ایجاد کرد. عمل و کار ما یک کانالی است که انرژی زندگی جاری شود؛ باید خرد و برکت زندگی در عمل و کار ما جاری باشد. اگر در این لحظه خردی که کل کائنات را اداره می‌کند به فکر و عمل ما نریزد، بی‌عقلی و انرژی مخرب من‌ذهنی می‌ریزد. که سبب ایجاد درد در بیرون می‌شود. درواقع، با عمل و کار براساس خرد و برکت زندگی، ما هم به اتفاقات، برکت و خرد زندگی می‌ریزیم و هم به تمام انسان‌هایی که در این اتفاق سهیم هستند. باید فضاگشایی کنیم تا اتفاق این لحظه از برکت زندگی که از ما جاری است برخوردار شود.

توجه کنیم که «منظور» و «مقصود» ما برای زنده شدن، در این «لحظه» محقق می‌شود. هدف، متفاوت از «منظور» است. هدف در زمان است. ما برای انجام کارهای جهانی هدف‌گذاری و برنامه‌ریزی می‌کنیم.

بیماری «می دانم»

بیماری «می دانم» بیماری من ذهنی است. خداوند بیماری «می دانم» ندارد؛ خرد کُل است. در من ذهنی براساس شرطی شدگی‌ها در جهان علت و اسباب و تقلید، دانش ذهنی اندوخته‌ایم. [در ذهن می‌گوییم این چیز سبب آن چیز می‌شود.]

یک عقل جزئی پیدا کرده‌ایم و آن را در برابر عقل کُل زندگی، و با قضاوت خود در مخالفت با او به کار می‌بریم. ما به جای بد و خوب کردن اتفاق این لحظه باید فضا را باز کنیم.

این که اتفاق این لحظه را قضاوت می‌کنیم و در برابر آن مقاومت می‌کنیم، از بیماری «می دانم» من ذهنی است. حتی جایی که اتفاق، خوشایند ذهن است و ما با آن موافق هستیم، باز براساس بیماری «می دانم» داریم قضاوت و مقاومت می‌کنیم.

ممکن است ذهن بگوید من با اتفاق موافق هستم، از آن خوشم می‌آید، بنابراین قضاوت و مقاومت نمی‌کنم، این درست نیست، موافقت ذهن هم نوعی مقاومت است. شما باید بدون قید و شرط در اطراف اتفاق این لحظه چه خوب یا بد فضا را باز کنید.

«می‌دانم» ریشه قضاوت و مقاومت ماست و درد ایجاد می‌کند. «می‌دانم» ما را قربانی اتفاق این لحظه می‌کند. اتفاق این لحظه بازی زندگی است و جدی نیست، اما با «می‌دانم» من ذهنی، ما قربانی آن [یعنی از جنس آن اتفاق] می‌شویم و به جای طرب و شادی زندگی، دردهای جاهلانه من ذهنی را تجربه می‌کنیم؛ دردهای نظیر: خشم، رنجش، و غیره.

بزرگ‌ترین فرصت رشد برای ما وقتی است که نمی‌دانیم، به شرط آنکه به جای مقاومت در برابر اتفاق این لحظه فضا را باز کنیم.

وقتی دانستن را به زندگی واگذار می‌کنیم و اجازه می‌دهیم خرد زندگی بدون دخالت «می‌دانم» من ذهنی در کار باشد، زندگی از علم خود به ما می‌آموزد و فضای درونمان را وسعت می‌بخشد، و انعکاس آن در بیرون نیز نیک و بدون درد است.

حتی در زمینه‌های مادی هم اگر ادعای دانستن داشته باشیم، کسی به ما چیزی یاد نمی‌دهد، و حتی اگر یاد بدهند [بدهد] ما یاد نمی‌گیریم. چون گوش نمی‌دهیم. وقتی بیماری «می‌دانم» داریم، به حرف مردم گوش نمی‌دهیم. قبل از این که حرفشان را بشنویم، (درست بشنویم) و در آن تامل کنیم، حرفشان را رد یا تایید می‌کنیم.

با «می دانم» به حرف بزرگان هم گوش نمی دهیم، به پیام های زندگی [که برای گسترش فضای درون و رها کردن ما از من ذهنی است] هم گوش نمی دهیم. زندگی با اتفاق این لحظه به ما پیامی می دهد و ما با بیماری «می دانم» از پیام محروم می شویم.

«می دانم» بیماری مسری است، موجب تقلید می شود. اگر در جمعی همه دانش خود را به فروش بگذارند، ما هم به تقلید می افتیم و می خواهیم بگوییم «می دانم». ما از نشان دادن «می دانم» توجه و تأیید می گیریم. [اگر در جمعی اشخاصی می خواهند خاصیت های من ذهنی خود را به نمایش و فروش بگذارند تا مردم ببینند و تأیید کنند؛ ما نباید به تقلید بیفتیم، بلکه باید بگوییم من آن توجه و تأیید را نمی خواهم.]



«می دانم» جلوی صنع و آفریدگاری خداوند را می گیرد. فکر این لحظه باید این لحظه خلق شود. با ادعای «خودم می دانم» و از قبل دانستن من ذهنی، ما از فکرهای گذشته استفاده می کنیم، نه از آفریدگاری زندگی در این لحظه.

«می دانم» فاصله بین فکرها را می بندد. افکار مسلسل وار شرطی شده از این «می دانم» است. خودمان برای حل مسائل براساس «می دانم» تدبیر می کنیم، و این تدبیرها مسائل جدید می آفریند. [ما دانش خود را از فکرهای مسلسل وار من ذهنی می گیریم درحالیکه این فکرها را از دیگران گرفته ایم].

با «می دانم» به حرف بزرگان هم گوش نمی دهیم، به پیام های زندگی هم گوش نمی دهیم. زندگی با اتفاق این لحظه به ما پیامی می دهد و ما با بیماری «می دانم» از پیام محروم می شویم.

ما حتی دانش معنوی را به «می دانم» من ذهنی اضافه می کنیم! من ذهنی با دانش معنوی خود، می تواند ما را از فضاگشایی برای اتفاق این لحظه غافل کند. به عنوان مثال، اتفاقی [اتفاق] ناخوشایند من ذهنی می افتد، به جای فضاگشایی برای اتفاق این لحظه، من ذهنی اسباب مقاومت و فضا بندی را گرفته و شروع به ملامت ما می کند. و «جَفَّ الْقَلَمُ» [اینکه خداوند حال ما را در درون و بیرون، براساس شایستگی یعنی میزان فضاگشایی ما ترسیم کند] را به دلخواه خود تعبیر می کند. که چرا کاری کردم که قلم این طور خشک شود؟! در حالی که اولین کار ما، که بر هر چیز مقدم است، فضاگشایی است، در این فضای گشوده شده ما درست می بینیم و «کُنْ فَكَانَ» کارش را برای تغییر فرم و بی فرمی ما انجام می دهد؛ ما نیز درس و پیام زندگی را از این اتفاق، درست یاد می گیریم؛ آن چه در نظر زندگی است، نه آن چه من ذهنی براساس «می دانم» معنوی خود تصور می کند.

اگر ما درحالیکه انسانی معنوی هستیم، خودمان را ملامت کرده، فضا بندی می کنیم، من ذهنی توانسته از دانش معنوی ما به نفع خودش استفاده کند.  
اگر فضا را باز کنیم آن چیزی که مد نظر زندگی است را یاد می گیریم؛ اگر فضا را ببندیم و ملامت کنیم آن چیزی که خودمان با من ذهنی می دانیم، را یاد می گیریم.

من ذهنی با دانستن سطحی، [عقل جزئی و می دانم] مانع از دانستن عمیق می شود؛ [دانستن عمیق با فضا گشایی صورت می گیرد] جلوی قضا بلند می شود، [چون خودش قضاوت می کند]. اگر زندگی براساس «می دانم» های ما گشوده شود، زندگی ما همان تکرار من ذهنی گذشته است. ما نمی خواهیم دردها را تکرار کنیم. اجازه بدهیم زندگی ما، براساس عقل کل و اراده قضا گشوده شود.

[هر موقع در بیرون اتفاق بدی می افتد، انعکاس مرکز ماست، اگر علل و اسباب بیرونی را مسئول بدانیم در این صورت از فضاگشایی و درس زندگی که خداوند در این لحظه دارد، محروم می شویم.]  
«می دانم» جفا به «آلست» است. ما را در علت و اسباب به دام می اندازد. با «می دانم» زندگی این لحظه را تلف می کنیم: «می دانم» چه جوری زندگی کنم!  
[وقتی می گوییم می دانم، خرد کل را بی کار می کنیم یعنی این لحظه از جنس زندگی نبوده از جنس من ذهنی هستیم.]

اگر می دانی، چرا برای خودت این همه درد، مانع، مسئله و دشمن ساخته ای؟

بیماری «ناز کردن»

حس بی‌نیازی از کمک زندگی

«ناز کردن» یعنی حس بی‌نیازی از کمک زندگی یا خدا در این لحظه. «ناز کردن» با «می‌دانم» رابطه بسیار نزدیکی دارد. آیا ما در چالش‌ها از خرد زندگی استفاده می‌کنیم، یا از «می‌دانم» من‌ذهنی؟ [اگر من‌ذهنی برای شما کافی‌ست، یعنی بیماری «ناز کردن» دارید.]

وقتی در برابر اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم [یعنی با اتفاق این لحظه در درون مسئله داریم]، وقتی چه به‌زبان و یا عملاً با مقاومت خود می‌گوییم: این اتفاق را نمی‌خواهم؛ این یعنی، من «می‌دانم» چه اتفاقی بهتر است و به خرد کل نیازی ندارم؛ یعنی بیماری «ناز کردن». [هر اتفاقی در این لحظه برای کمک کردن به ما می‌افتد، حتی اگر به‌نظر ذهن بد باشد.]

وقتی خیال می‌کنیم که برای حل چالش‌ها می‌توانیم از «می‌دانم»های خودمان استفاده کنیم، وقتی چه به زبان و یا عملاً با تندتند فکر کردن، می‌گوییم: خودم می‌توانم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم؛ این یعنی من به کمک زندگی نیاز ندارم، نیاز به فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی ندارم؛ یعنی بیماری «ناز کردن».

وقتی من ذهنی مورد تایید و توجه قرار می‌گیرد و بزرگ می‌شود، بیماری ناز کردن هم شدیدتر می‌شود. انسان‌های دوروبرمان با تأیید و تشویق‌های خود که مورد علاقه من ذهنی ماست، این بیماری را شدیدتر می‌کنند.

هرکسی درد دارد، یعنی برای زندگی «ناز می کند». اوقات تلخی‌ها و سختی‌ها مکرر می‌آیند که ما را متوجه «ناز کردن» و حس بی‌نیازمان از زندگی کنند و ما متوجه نمی‌شویم. [کسی که زندگی خودش را نمی‌تواند اداره کند، ناگهان مورد تأیید تعداد زیادی از مردم قرار می‌گیرد، من ذهنی او خودش را گم می‌کند، فکر می‌کند واقعاً می‌داند. نه تنها از فضاگشایی و خرد زندگی محروم می‌شود، بلکه می‌تواند تعداد زیادی از انسان‌ها را هم به نابودی بکشاند.]

در این لحظه کیفیت حال خود را از نظر درد بسنجیم: آیا من در این لحظه حس ترس، نگرانی و نیازمندی به جهان دارم؟ اتفاقاً نیازمندی ما به جهان، یعنی حس بی‌نیازی از کمک زندگی. هر چقدر بیشتر به جهان نیازمندی، یعنی حس بی‌نیازی از زندگی می‌کنی. [اوقات تلخی‌ها و سختی‌های مکرر می‌آیند که ما را متوجه «ناز کردن» و حس بی‌نیازی‌مان از زندگی کنند.]

## بیماری «کمال طلبی»

«کمال طلبی» حس توهمی کامل بودن در این لحظه است که به موجب آن من ذهنی انتظار و توقع کامل بودن مادی و معنوی خودم و دیگران، به ویژه اتفاق این لحظه را دارد، که شامل رفتار و گفتار خودم و دیگران نیز می شود. بیماری کمال طلبی، در حالت پیشرفته ممکن است تمام جنبه های زندگی مرا در بر گیرد. «کمال طلبی» به دردهایی مانند: رنجش، ملامت، کنترل کردن و غیره می انجامد. [ما نمی توانیم انتظار داشته باشیم، که رفتار دیگران کامل و آن گونه که ما می خواهیم باشد. دیگران مسئول رفتار خودشان هستند. ما توقع داریم دیگران مطابق میل ما رفتار کنند، و اگر غیر آن باشد می رنجیم. کمال طلب روزی چندین بار خشمگین می شود زیرا هر روز عکسِ میل من ذهنی خود را می بیند.



یک تصویری از خود و دیگران در ذهن ساخته‌ایم. براساس الگوهای من‌ذهنی، یک لیستی و نظمی از زندگی کامل، در ذهن خود چیده‌ایم و برای به‌دست آوردن و حفظ آن مقاومت می‌کنیم. به‌محض مقاومت در برابر اتفاق این لحظه، که به‌وسیله قضا می‌افتد، از «کمال‌طلبی» و عوارض آن آسیب می‌بینیم.

ما در کار معنوی خود نیز «کمال‌طلبی» می‌کنیم؛ اگر من‌ذهنی در ما و دیگران بلند می‌شود و به واکنش می‌افتیم، این از «کمال‌طلبی» است.

ما باید خشمگین شویم تا زندگی به ما نشان بدهد، در ما خشم هست. وقتی از وضعیتی متنفر هستیم، زندگی می‌خواهد تنفر، حرص و همانیدگی را در ما نشان بدهد، و ما باید به‌عنوان حقیقتی آن‌ها را قبول کنیم.

به آینده موکول کردن و تاخیر در هر کاری به بهانه کامل شدن آن از «کمال طلبی» است. این بیماری با همین به تأخیر انداختن، به کار معنوی ما و زنده بودن در این لحظه هم آسیب می‌زند. ما کارها را به علت اینکه می‌گوییم هنوز کامل نشده‌ام و باید آن را به بهترین صورت انجام دهم، حتی یک تمرین معنوی را به علت این که می‌خواهیم کامل انجام دهیم، اصلاً انجام نمی‌دهیم! این بیماری با همین به تاخیر انداختن، به کار معنوی ما و زنده بودن در این لحظه هم آسیب می‌زند. شما در این لحظه می‌توانید کمی فضاگشایی کنید، کمی آرام شوید، کمی عقب بکشید و وضعیت را ببینید. نباید بگویید که من باید صد در صد فضاگشایی کنم، تا این کار را به صورت عالی انجام ندهم، شروع نمی‌کنم.

تمام این مطالب، از جمله بیماری «کمال طلبی» را باید با توجه به «این لحظه» اعمال کرد. انتظار کمال از اتفاق این لحظه، یک توهم من‌ذهنی و جهل آن است. اتفاقاً چیزی که در این لحظه دیده می‌شود، این حقیقت است و باید باشد، اما جهل من‌ذهنی با «کمال طلبی» می‌گوید: باید جور دیگری باشد. این توهم جاهلانه من‌ذهنی در برابر قضا است.

قضا حقیقت است. چیزی که هست، این لحظه و اتفاق آن قضاست و درست است. فرم و وضعیت این لحظه را باید ببینیم و اطرافش فضا باز کنیم. اما جهل من ذهنی با کمال طلبی چه می گوید؟ می گوید باید جور دیگری باشد. اگر اتفاق این لحظه را شما نمی پسندید و اطرافش فضا باز نمی کنید، این از کمال طلبی است. این توهّم جاهلانه من ذهنی در برابر خرد کل و اراده خداوند است که تمام کائنات را اداره می کند. اگر اشتباهی کردیم، یعنی دانشش را نداشتیم، باید در فضای گشوده شده، آن را یاد بگیریم و بگذریم. اما اگر یک کار اشتباه را دائم تکرار می کنیم، نتیجه اش عوض نمی شود، نباید عصبانی شویم، باید یاد بگیریم و روش و کارمان را اصلاح کنیم؛ «کمال طلبی» درست نیست.

«کمال طلبی» نظم پارک است. نظم قضا و زندگی، نظم جنگل است. من ذهنی با جهل و توهم خود، تصویری از یک بخش جزئی از این جنگل را گرفته، می‌خواهد آن را با «کمال طلبی» خود، به نظم پارک دریاورد؛ این سبک زندگی، ذهنی و توهمی است! این شیوه «کمال طلبی» دردهایی مثل رنجش، خشم، و در نهایت ناامیدی و سرخوردگی می‌آورد.

«کمال طلبی» باعث برچسب زدن به انسان‌ها می‌شود. براساس برچسب‌های انسان‌ها و نقش‌هایشان، ما آن‌ها را قضاوت می‌کنیم و در ارتباط با آن‌ها، به جای استفاده از (خرد) فضای گشوده‌شده، از بایدها و نبایدهای (ذهن) و رفتارهای پیش‌ساخته استفاده می‌کنیم.

«کمال طلبی» باعث جدایی و واکنش‌های شدید می‌شود. در بیماری «کمال طلبی» ما در برابر رفتار ناکامل خود، دیگران و یا وضعیت ناکامل این لحظه، واکنش‌های بسیار شدیدی می‌کنیم. ما از آن واکنش‌های شدید آسیب می‌بینیم، نه از آن شرایطی که به عقیده ما، ناکامل یا اشتباه هستند!

## حیله

داشتنِ منظوره‌های مادی ذهنی به جای منظور اصلی، من‌ذهنی با «حیله»‌های خود می‌خواهد از اتفاقات زندگی بگیرد؛ بد و خوب می‌کند و برای ایجاد اتفاقات خوب «حیله» می‌کند. تمام خواستن‌های ما در من‌ذهنی «حیله» است. در این حالت ما نااصل‌کار شده و به خود ضرر می‌زنیم. [یعنی اگر ما قرار باشد که مرتب از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر بپریم، دیگر به خداوند یا زندگی فرصت نمی‌دهیم، از طریق ما فکر کند، این حیله است.]

هر فکر و بینش ما براساس هم‌هویت‌شدگی‌ها، «حیله» است. [به‌طور ساده حیله یعنی فکر کردن به‌وسیله من‌ذهنی]. وقتی برای به‌دست آوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، منقبض شده و فضای گشوده‌شده را از دست می‌دهیم، دچار «حیله» من‌ذهنی شده‌ایم.

فکر یک هم‌هویت‌شدگی در این لحظه ما را تسخیر می‌کند. ما به‌جای زندگی در این لحظه، به‌دنبال آن هم‌هویت‌شدگی و یا حفظ آن در آینده هستیم؛ این «حیله» من‌ذهنی است.

من ذهنی دائماً با این حيله دنبال يك وضعيتی در آینده يا يك چیزی در آینده، يك خواستی در آینده است، كه به زندگی برسد. يعنی اين لحظه كه جای زندگی است، برای من ذهنی زندگی نیست. در نتیجه ما به طور توهمی با حيله زندگی را به آینده موکول می کنیم.

تمام کارهای من ذهنی «حيله» است؛ با مکر و فریب، زندگی اين لحظه را از ما می دزدد و ما را به زمان می اندازد. پریدن از فکری به فکر دیگر «حيله» است!

هر کاری در من ذهنی می کنیم، «حيله» است؛ دورویی و نفاق داریم؛ يعنی هدف ما از فکر، گفتار و رفتارمان با آن چه كه در ظاهر نشان می دهیم، مطابقت و هماهنگی ندارد.

من ذهنی به ظاهر به ما می گوید: كه با فلان اتفاق، تو به زندگی و خوشبختی می رسی، «حيله» می کند؛ با آن فکر، توهمها و وسواس هایش، ما را از زندگی در اين لحظه محروم می کند.

## تسلیم و فضاگشایی

«تسلیم» یعنی در سلامت بودن، یعنی صلح و آشتی، یعنی عدم مقاومت. تسلیم یعنی پذیرش «اتفاق این لحظه» بی قیدوشرط، بدون هیچ قضاوتی. وقتی ما به‌عنوان هشیاری اتفاق این لحظه را دیده و بدون قیدوشرط می‌پذیریم، «فضاگشایی» را تجربه می‌کنیم. «فضاگشایی» طبیعی است. کار ما عدم فضا‌بندی، عدم مقاومت است. اگر مقاومت نکنیم، از این فضای گشوده‌شده، خرد و برکت زندگی به اتفاق این لحظه می‌ریزد، و ما می‌توانیم از این خرد، برای تغییر وضعیت استفاده کنیم. [تسلیم به‌معنی این نیست که ما ضعیف شویم و در اتفاق این لحظه اگر ظلمی به ما می‌شود آن را قبول کنیم. تسلیم و فضاگشایی یعنی اتفاق این لحظه را تغییر دهیم اما نه با عقل من‌ذهنی بلکه با آرامش و خرد فضای گشوده‌شده].

من ذهنی «تسلیم» را به معنی قربانی و اسیر شدن می‌پندارد. «تسلیم» قربانی اتفاق این لحظه شدن نیست. اتفاقاً ما با مقاومت، قربانی اتفاق این لحظه می‌شویم. ما «تسلیم» زندگی می‌شویم، نه این که قربانی و اسیر یک اتفاق بشویم. ما با «تسلیم» و «فضاگشایی»، برای تغییر وضعیت این لحظه فعال هستیم، اما با استفاده از خرد زندگی، نه بر اساس «می‌دانم»‌ها و «حیله»‌های من‌ذهنی.

«فضاگشایی» طبیعی است [یعنی ذات اصلی ما فضاگشا است]. «فضاگشایی» کار زندگی است، اما من‌ذهنی با «حیله» و «می‌دانم» می‌خواهد مقاومت و فضابندی کند. صبر هشیارانه ما در این حالت و عدم دخالت در کار زندگی، بسیار مهم است.



ما در لحظات مختلف نیستیم، ما در این لحظه هستیم. وضعیت و فرم این لحظه تغییر می‌کند، ولی این لحظه تغییر نمی‌کند. ذهن ما وضعیت این لحظه را به صورت اتفاق‌ها به ما نشان می‌دهد. اتفاق‌ها می‌آیند و می‌گذرند تا ما فضای باز بین آن‌ها را (این لحظه) را ببینیم، مانند این که کلاغ‌ها در آسمان می‌گذرند و ما زیبایی و عظمت آسمان را می‌بینیم؛ البته اگر کلاغ‌ها برایمان مهم نباشند و تمام توجه ما را جذب نکنند. به همین صورت، اگر ما تمام توجه خود را جذب اتفاق نکنیم، با گذشتن اتفاقات، می‌توانیم فضای باز و ساکن بین آن‌ها را ببینیم.

اگر فکر کنیم اتفاق این لحظه مهم است، اتفاق تمام توجه ما را جذب می‌کند. عمیقاً درک کنیم، که اتفاق مهم نیست، اتفاق بازی است. فضا مهم و جدی است! بپذیریم که قضاوت ما در مورد اتفاق هرچه باشد، باطل است. اتفاق این لحظه اولاً مهم نیست و ثانیاً برای تجربه «فضاگشایی» در ما مفیدترین اتفاق است.

- با تشکر:

- سمیه



خانم فریده از هلند



برگرفته از برنامه گنج حضور  
برنامه ۸۷۴ موضوع: جَفَّ الْقَلَمِ

مرکب قلم خشک شد...

جَفَّ الْقَلَمِ» یعنی قلم صنع و آفرینش خدا خشک شد، به آنچه سزاوارش هستی. این لحظه شایسته چه کیفیتی از فرم و بی‌فرمی هستیم؟ «قضا و کُنْ فَاکان» روی ما چگونه کار می‌کند؟ درون و بیرون ما چگونه نوشته می‌شود؟ اگر مقاومت، قضاوت و فضا بندی کنیم، یک جوهری (یعنی بد) نوشته می‌شود. اگر «فضاگشایی» کنیم، جوهر دیگری (یعنی خوب) نوشته می‌شود.

انتخاب، تصمیم گیری حق ماست و قبول مسئولیت نیز وظیفه ماست. سرنوشت و جهت حرکت و تغییر ما بستگی به تشخیص، انتخاب و قبول مسئولیت در این لحظه دارد! ما می توانیم در تبدیل خود و کیفیت زندگیمان بسیار موثر باشیم. ما با انقباض یا انبساط خود به زندگی اشاراتی می فرستیم و از همان نوع اشارت نیز دریافت می کنیم. فهم من ذهنی از «جَفَّ الْقَلَمُ»، ما را به اتفاقات گذشته می برد، نه برای یادگیری، بلکه برای ایجاد ملامت و مقاومت.

آگاهی هشیارانه از «جَفَّ الْقَلَمُ» در این لحظه ما را به «فضاگشایی» ترغیب می کند. این لحظه ما هشیارانه «فضاگشایی» را انتخاب می کنیم، و اعتماد می کنیم که «جَفَّ الْقَلَمُ» مانند یک قطب‌نمای دقیق ما را از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راهنمایی می کند.

— با تشکر فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

